

در سال ۲۸۹ مردم ری بمحمد بن هارون نامه کردند و وی سر از فرمان اسمعیل سامانی بازکشید و چون والی رے مردمی بد کردار بود مردم ری ازو خواستند که بد آنجا رود و وے بشهر ری رفت و با والی ری که اکریمش ترک بود جنک کرد و وے را با دو پسرش و برادرش کیبلغ نام بگشت و در ماه رجب آن سال وارد ری شد و برے اسنیلا یافت (۱). چندی نکتید که در سال ۲۹۰ محمد بن هارون اسیر شد بد آن گونه که مکفی خلیفه عباسی (۲۹۰ - ۲۸۹) عهد ولایت ری را بامیر اسمعیل فرستاد و اسمعیل خود سوے ری رفت و محمد بن هارون از رے بقزوین و زنجان و از آنجا بطبرستان رفت و اسمعیل بن احمد مریاس کبیر را امیری گرگان داد و وے را فرمان داد که محمد بن هارون را بگیرد یا با وی مصالحه کند و مریاس بوی نامه کرد و صلاح وی را بگفت و محمد پیمان و سوگند او را پذیرفت و سوے حسان دیلمی رفت و آهنگ بخارا کرد ولی چون بعرو رسید وے را بند کردند و این در ماه شعبان سال ۲۹۰ بود و وے را ببخارا بردند و برشتری ببخارا رسانیدند و در بخارا دو ماه در زندان بود تا در بند بمرد. محمد بن هارون در آغاز کار دروزی بود و گروهی از اوباش و عیاران گرد خویش جمع کرد و براهزنی آغاز نهاد و در غاری نزدیک سرخس مکمن داشت پس از رافع این هرثمه امان یافت و تا زمانی که عمرو بن لیب شکست خورد با وے بود و پس از کشته شدن رافع بن هرثمه بامیر اسمعیل پوست

و اسمعیل وی را مأمور جنگ با محمد بن زید کرد (۱) .
 امیر اسمعیل پس از فتح ری بنیسانور باز گشت و احمد بن سهل
 را بر آن دیار بگماشت (۲) .
 از زمانی که اسمعیل سامانی عمرو بن لیث را در بلخ اسیر
 کرد یعنی از روز شنبه پانزدهم ربیع الاخر سال ۲۸۷ تا ۱۴ صفر سال
 ۲۹۵ که در بخارا فرمان یافت ، مدت هشت سال و دو ماه و
 یک روز پادشاه مستقل ماوراءالنهر و خراسان و گرگان و
 طبرستان و ری و کومش بود و در تمام این مدت شهر بخارا
 پایتخت او بود و پادشاهی بود از هر حیث آراسته و مردی فرزانه
 و دادگر و مهربان و صاحب رأی و تدبیر . آغاز امارت او
 در فرغانه بود در ماه شوال سال ۲۳۴ و چون شانزده ساله بود
 پدرش وفات یافت و امیر نصر که برادر بزرگتر وی بود او
 را درامی می داشت و او خدمت امیر نصر می کرد و چون حسین
 ابن طاهر الطائی از خوارزم بخارا شد در ربیع الاخر سال ۲۶۰
 بود ، میان او و مردم بخارا جنگها افتاد و پس از پنج روز بر
 شهر دست یافت و با مردم بخارا از شهر و روستا غدر کرد و
 بسیار کس را بکشت و خوارزمیان را بگماشت تا دزدی و مصادرت
 می کردند و شب خانها را می زدند و جنایت های گران می نهادند
 و مال می ستند ، مردم بخارا با او بجنگ بیرون شدند و بسیار کس
 کشته شد و از شهر مقدار دو دانگ بسوخت و چون مردم شهر
 دست قوی کردند او منادی کرد و زنهار داد و مردم که گرد گشته

۱ - اساتیر - وقایع سال ۲۹۰

۲ - زین الاحبار - ص ۲

بودند و جنگ را آماده گشته چون خبر زینهار بشنیدند پراکنده
 گشتند و بعضی بروستا رفتند ، چون حسین بن طاهر بداست
 که مردم پراکنده گشتند شمشیر اسدر نهاد و گروهی
 بسیار بکشت ، باز غوغا کردند و حسین بن طاهر بهزیمت
 شد و همه روز جنگ کردند ؛ چون شب شد او را در کوشك
 را استوار کرد و حلق را در کوشك نگاه می داشتند تا وے را
 بگیرند ، او خراج حاررا بتمامی گرفته بود و همه درم غطریفی
 (۱) و در میان سرای ریخته بود و می خواست که بنفره صرف
 کند زمان نیافت و آن شب دیوار را سوراخ کرد و بگریخت
 با کسان خویش مرهنه و گرسنه و آن درمهای غطریفی بماند مردم
 خبر یافتند اسدر آمدند و آن مال غارت کردند و بسیار کس از
 آن مال توانگر شد چنانکه اثر آن در فرزندان ایشان بماند و
 اسدر شهر گفتند که فلان کس توانگر سرای حسین بن طاهر
 است و وے از آن پس بگریخت و پس از وے فتهای دیگر
 و جگها با مردم حاررا هر کس را سیار شد ، اهل علم و صلاح
 از مردم بخارا نزدیک ابو عبدالله الفقیه پسر خواجه ابو حص
 کبیر گرد شدند و وی مبارز بود ، با وی تدبیر کردند در کار
 بخارا و بخراسان امیرے نمود و یعقوب بن لیث حراسان را بغابه
 گرفته بود و رافع بن هرثمه با وی جنگ می کرد و بخراسان
 نیز فته بود و بخارا ازین صها تباہ می شد ، پس ابو عبدالله پسر

خواجه ابو حفص نامه ای کرد بسوی سمرقند بنصر بن احمد بن اسد السامانی و او امیر سمرقند و فرغانه بود ، ازو بخارا امیر خواستند و او برادر خویش اسمعیل بن احمد را بخارا فرستاده چون امیر اسمعیل بکرمینیه رسید چند روز آنجا بماند و رسول فرستاد بخارا بنزدیک حسین بن محمد الخوارجی که امیر بخارا بود ، چند بار رسول او می رفت و می آمد تا قسار بد آن افتاد که امیر اسمعیل امیر بخارا بود و حسین بن محمد الخوارجی خلیفه او گردد و لشکر او درین معنی گردن نهادند . امیر اسمعیل منشور خلافت خویش بنزدیک خوارجی فرستاد برایت و خلعت و خوارجی را باین علم و خلعت در شهر بخارا بگردانیدند و مردم شهر نادی کردند و این روز سه شنبه بود روز آدینه خطبه بنام نصر بن احمد کردند و نام یعقوب بن لیث از خطبه پفکنند ، پیش از اندر آمدن امیر اسمعیل بخارا و آن روز آدینه بود نخستین از ماه رمضان سال ۲۶۰ و پسر خواجه ابو حفص کبیر باستقلال برون شد و اشراف بخارا از عرب و ایرانی همه با وی بودند تا بکرمینیه و ابو عبدالله خرمود تا شهر را بیاراستند و امیر اسمعیل از رفتن بخارا پشیمان شده بود از آنکه با وی حشم بسیار نبود و بخارا شوریده و غوغا برخاسته بود و معلوم نبودش که مردم بخارا بدل با وی چگونه اند ، چون ابو عبدالله بن او حفص بیرون شد و بکرمینیه رفت امیر رادل قوی شد و دانست که ابو عبدالله هر چه کند مردم شهر آنها باطل نتوانند کردن ، عزم قوی گردانید : ابو عبدالله او را بسیار مدحها گفت و دل

وی قوی گردانید . چون او را بشهر اندر بردند نیکو و گرامی داشتند و فرمود اهل شهر را تا زرو سیم بسیار بروی تار کردند و امیر اسمعیل حسین الخوارزمی را بگرفت و بزندان فرستاد و آن غوغا پراکنده شد .

روز دو شنبه درازدهم رمضان سال ۲۶۰ بود که امیر اسمعیل ببخارا شد و بدآن سبب شهر فرار گرفت و مردم بخارا از رنج بیرون شدند و باسایش پیوستند و در همین سال امیر نصر ابن احمد را فرمانت ولایت همه اعمال ماوراءالنهر از آب جیحون تا اقصی بلاد شرق بیاوردند از خلیفه موفق بالله و خطبه بخارا بنام امیر نصر بن احمد و بنام امیر اسمعیل گفتند و نام یعقوب لیث صفار از خطبه بیفکنند . امیر اسمعیل مدتی در بخارا بماند و از آن پس بسمرقند رفت بی آنکه از امیر نصر او را فرمان باشد . پسر برادر خود ابو زکریا یحیی بن احمد بن اسد را بر بخارا خلیفه کرد چون باشتیخن (۱) رسید امیر نصر را خبر دادند و او را ناخوش آمد از پی آنکه بی دستوری بود ، فرمود تا پذیره شده و لیکن خود بیرون نشد و هیچ اگرام نکردش و فرمود تا او را بهحصار سمرقند فرود بردند و صاحب شرطی سمرقند باسم او کردند و هم چنان بروی خشمگین بود و امیر اسمعیل بسلام رفتی چنانکه پیش از رفتن بخارا چنان نبود و محمد بن عمر را خلیفه و می کردند و امیر اسمعیل بسلام آمده و ساعتی بیستادی و از برفتی و امیر نصر با وی سخن نراندی . تا برین

حالت سیزده ماه برآمد پسرم وی محمد بن نوح را و عبد الجبار
 ابن حمزه را بشعاعت برد تا او را بخارا باز فرستاد و عصمت بن
 محمد مروزی را وزیر وی کرد و فضل بن احمد مروزی را
 دیر و سمرقند و گردانید و امیر نصر با همه و حووه و ثقات سمرقند بمشایعت
 او بیرون شد و درین اثنا امیر نصر رومی سومی عبد الجبار بن
 حمزه کرد و گفت یا ابوالفتح این کودک را که ماهی فرستیم تا
 ما از وی چه خواهیم دیدن ، عبد الجبار گفت چنین مگوی
 که او بنده تست ، چون امیر اسمعیل بخارا رسید مردم بخارا
 استقبال کردند و بنیکو داشت نعم او را بشهر بردند و یکی از
 دزدان گروهی را بخود گرد کرده بود و از او باش و رندان
 روستا چهار هزار مرد جمع شده بود و همه در میان را مین و
 بر کد راه می زدند و نزدیک بود که قصد شهر کنند ، امیر اسمعیل
 مرحسین بن العلاء را که صاحب شرط او بود و حظیره بخارا را
 و سینه نهاده بود و کوهی علاء را در بخارا بوی باز می خوانند
 بیچنگ این دزدان فرستاد و از مردم بخارا بزرگسان و مهران
 باوی یار شدند و رفتند و جنگ کردند و دزدان را هزیمت دادند
 و حسین بن العلاء بریشان نصرت یافت و کلاشر دزدان را بگرفت
 و بکشت و سروس را بیآورد و گروهی را که با وی یار بودند
 بگرفت و بکشت و سر آن کلاشر را آورد .

امیر اسمعیل آن گروه را اند کرد و بسمرقند فرستاد و
 چون ازین کار پرداخت خبر آمد که حسین بن طاهر باز با
 دو هزار مرد آموه آمده است و قصد بخارا دارد ، امیر اسمعیل

لشکر گرد کرده آنچه توانست و بجنگ رفت ؛ خبر دادند که حسین بن طاهر از حیچون بگذشت با دوهزار مرد خوارزمی ، امیر اسمعیل بر نشست و بیرون شد و جنگ سخت کردند و حسین بن طاهر هزیمت یافت و از لشکر و معی بعضی کشته شد و بعضی آب فروق شد و هفتاد مرد اسیر شد و این نخستین جنگ امیر اسمعیل بود . چون بامداد شد اسیران را بخواند و هر مرد را يك جامه گر باس داد و باز فرستاد . حسین بن طاهر بعرو رفت و امیر اسمعیل بخارا باز گشت و در حال ملك تأمل کرد و معلوم کرد که او را با مهتران بخارا چندان حرمتی زیادت نیست و بچشم ایشان هیبتی نیست و از گرد شدن ایشان مراو را سودی نخواهد بود . صواب چنین دید که گروهی از مهتران بخارا را بخواند و گفت باید که از بهر من بسمرقند روید و پیش امیر نصر بگوئید و عذر از من بخواهید ، ایشان گفتند فرمان برداریم ، روزی چند زینهار خواستند و پس از آن برفتند و این گروه امیران بخارا بودند پیش از امیر اسمعیل ، ابو محمد بخار خدایه خود پادشاه بخارا بود و ابوحاتم یسار مع بسیار توانگر بود و بسبب مال بسیار ایشان را طاعت نداشتی ، بزرگان بخارا با این مرد بسمرقند رفتند . امیر اسمعیل نامه کرد بامیر نصر تا ایشان را ند کنند و بزندان فرستد و معی ملك بخارا تواند داشت ، امیر نصر هم چنان کرد و آن قوم را روزگار معی در آنجا باز دامت تا آنگاه که بخارا قرار گرفت ، امیر اسمعیل باز بامیر نصر نامه کرد و ایشان را طلبید و از آن پس امیر اسمعیل ایشان را نیکو

داشتی و نیازهای ایشان را روا کردی و رعایت حقوق ایشان بر خویش واجب دیدی و نصر بن احمد بر امیر اسمعیل و خلیفه نهاده بود از اموال بخارا هر سالی پانصد هزار درم و از پس آن او را جنک ها افتاد و آن مال خرج شد و نتوانست فرستادن ، امیر نصر قاصدان فرستاد بطلب آن مال و و سه هرستانه مان ایشان بدین سبب ناخوشی پدید آمد ، امیر نصر لشکر گرد کرد و نامه فرستاد بفرغانه بنزدیک برادر خود ابو الاسعث و خواندش باشکر بسیار و نامه دیگر بشاه فرستاد برادر دیگر او یوسف یعقوب ابن احمد تا با لشکر خود بیاید و ترکان اسمعیل را بزنی آرد و لشکر بسیار گرد کردند . آنکله روئے بخارا نهاد ، در ایام رحب سال ۲۷۲ بود ، چون امیر اسمعیل خبر یافت بخارا را حالی کرد و بهر (۱) رفت از جهة حرمت داشت برادر را ، امیر نصر بخارا آمد چون امیر اسمعیل را نیافت بیگمب رفت و آنجا فرود آمد . مردم میکنند پیشازش کردند و زر و سیم بر او رسانیدند و بداهای بسیار بیرون آوردند و میان امیر اسمعیل و رافع ان هر نامه که بد آن زمان امیر حراسان و دوسی بود ، امیر اسمعیل بوی نامه کرد و از وے یارے خواست ، رافع با لشکر خود بیآمد و همچون بیخ کرده بود از روی بیخ گذشت ، چون امیر نصر خبر آمدن رافع باقت بخارا باز شد و امیر اسمعیل با رافع ایهای کرد که روند و سمرقند را بگیرند . این خبر با امیر نصر رسید شب طواووس رفت و سر راه نگرفت ، امیر اسمعیل

۱ - در تاریخ بخارا درن موضع (ص ۸۱) جی « مرر » مرتب

مستطشده و مسامت که محریب شده

با رافع براه بیابان رفتند و همه روستاهای بخارا بدست امیر نصر بود و ایشان اندر بیابان خوراک و علف نمی یافتند و آن سال شك بود و کار بریشان دشوار شد تا اندر سپاه ایشان بك من نان بسه درم شد و گروهی بسیار از لشکر رافع بگرسنگی بمردند . امیر نصر نامه کرد بپسر خود احمد بمرقند تا وی از سغد سمرقند جنگ جویمان را گرد می کرد و اهل ولایت مر امیر اسمعیل را عاف ندادند و گفتند که اینها خارجیانند ، حلال نباشد نصرة دادن ایشان ؛ امیر نصر بسبب آمدن رافع شك دل شده بود و بگرمینیه رفت و ایشان بر اثر او میرفتند که رافع را کسی اندرز داد و گفت تو ولایت خود مانده ای و اینجا آمده ای اگر این هر دو برادر با يك دیگر بسازند و ترا در میان گیرند تو چه توانی کردن ؟ رافع ازین سخن برسید و رسول فرستاد بتزدیک امیر نصر و گفت من بچك نیآمده ام ، بدان آمده ام تا در میان شما صلح کنم . امیر نصر را این سخن خوش آمد ، صلح کردند بدان که امیر دیگر کس بود بخارا را و امیر اسمعیل عامل خراج بود و اموال دیوان و خطبه بنام وی نبود و هر سالی پانصد هزار درم بدهد و نصر بن احمد را بخواند و اسحق بن احمد را نیز خلعت داد و امیر من بخارا بوی داد و امیر اسمعیل بدان خوشنود بود . امیر نصر بار گشت و رافع نیز بخراسان شد و این در سال ۲۷۳ بود . چون ازین حال پانزده ماه بر آمد امیر نصر کس فرستاد بطالب مال . امیر اسمعیل مال را گرفت و فرستاد . امیر نصر نامه ای کرد رافع که وی ضمان کرده بود و رافع

نیز امه‌ای یا امیر اسمعیل کرد بدین معنی، امیر اسمعیل انتفات نکرد و امیر نصر دیگر باره سپاه گرفته کرده از مردم ماوراءالنهر و ابوالاشعث از فرغانه پیامد و دیگر باره روی بخارا نهادند هم چنان که باز پیشین . چون بکر مینیه رسیدند امیر اسمعیل با لشکر خویش گرد کرد و بطواویس رفت و جنگ اندر پیوست و کار زار سخت شد و اسحق ابن احمد بغرس (۱) بهزیمت رفت : امیر اسمعیل تاختی قوی کرد بر مردم قرغانه و ابوالاشعث بهزیمت تا سمرقند شد. مردم سمرقند خواستند که او را بگیرند از آنکه برادر خود را آمده بود و گریخته، ابوالاشعث از سمرقند باز گشت و برینجن شد و امیر اسمعیل مر احمد بن موسی مرزوق را اسیر کرد و بخارا فرستاد و دیگر باره لشکر بخارا بهزیمت شد و امیر اسمعیل بر جای ایستاده بود و با و سے اندک مردم مانده بودند و از معروفان سیما الکبیر باوی بود . امیر اسمعیل کس فرستاد و از غلامان و موالمان هر که گریخته بود همه را جمع کرد و اسحق بن احمد را از فربر باز آورد و آن سپاهیان بخارا دو هزار مرد نیز بیرون شدند و لشکر فرسے گرد آوردند و همه را علوفه بدادند و امیر نصر برینجن شد و کار سپاه بساخت و باز گشت . امیر اسمعیل پیش و سے باز رفت بدیه « و از بدین » و آنجا گرد آمدند و حرب در پیوستند ، روز سه شنبه پانزدهم ماه جمادی الاخره سال ۲۷۵ ، امیر اسمعیل بر لشکر فرغانه ظفر یافت و ابوالاشعث بهزیمت رفت و لشکر همه بهزیمت شده بودند و امیر نصر با مردم اندک بماند ، و سے نیز بهزیمت یافت ، امیر اسمعیل گروهی از خوانزدهیان

۱ - درس موصع از تاریخ بخارا (ص ۸۲) بر « عرب » آمده

و تحریر در آن ، را د ۴۵۱ است .

را باک برزد و از امیر نصر دور کرد و از اسب فرود آمد و رکاب او را بوسه داد و سیما الکبیر غلام پدر ایشان بود و سپہسالار امیر اسمعیل را خبر داد و سیما الکبیر کس فرستاد و امیر اسمعیل را خبر داد ازین حال . نصر بن احمد از اسب فرود آمد و نہالین بیفکند و بنشست و امیر اسمعیل برسید و خویشتن از اسب بینداخت و پیش آمد و نہالی را بوسه داد و گفت ای امیر حکم خدائے این بود کہ بیرون آورد و ما امروز بچشم خویشتن می بینیم این کار بدین بزرگی را ، امیر نصر گفت مادر شگفتیم بدین کار کہ تو آوردی کہ فرمان امیر خود نبردی و فرمانی کہ ابزد تعالی بر تو کردہ بود نگزاردی ، امیر اسمعیل گفت ای امیر خود دانم کہ خطا کردم و گناہ ہمہ مراست و تو اولی قرے بفضل کہ این گناہ بزرگ از من در گذرانی و بیخشائی ، ایشان درین سخن بودند کہ برادر دیگر اسحق بن احمد برسید و از اسب فرود نیآمد . امیر اسمعیل گفت ای فلان خداوند کار خویش را نائی و دشنام دادش و خشم گرفت بر وی ، اسحق زود فرود آمد و در پای نصر افتاد و زمین را بوسه داد و عذر خواست کہ این اسب من توسنت و از وی زود فرو نتوان آمدن ، این سخن تمام کرد ، امیر اسمعیل گفت ای امیر صواب آنست کہ زود بمقر غر خویش باز گردی ، پیش از آنکہ این خبر آنجا رسد و رعیت بشورند در میان ماوراء النہر ، امیر نصر گفت اے ابا ابراہیم این توئی کہ مرا بجائے خویش می فرستی ؛ امیر اسمعیل گفت این نکنم چکنم و بندہ را با خداوند گار

خویش جز این معامله شاید کردن که هر چه مراد او باندان بود . امیر نصر سخن می گفت و آب از چشم او می بارید و پشیمانی می خورد بر آنچه رفته بود و بر خونهای ریخته ؛ آنگاه برخاست و بر نشست ، امیر اسمعیل و برادر اسحق رکابهای او گرفتند و او را باز گردانیدند و سیمما الکبیر و عبدالله بن المصام را بمشایعت فرستادند ، يك منزل رفتند و امیر نصر ایشان را باز گردانید و خود بسمرقند رفت و آن روز که نصر بن احمد اسیر بود هم چنان سخن می گفت با آن قوم که در ایامی که امیر بود و بر تخت نشسته بود و ایشان بخدمت پیش او ایستاده بودند و امیر نصر از پس آن چهار سال وفات یافت ، بیست و سوم ماه جمادی الاولی در سال ۲۷۹ و امیر اسمعیل را خلیفه کردند بر جماعه اعمال ماوراء النهر و برادر دیگر و پسر خویش را فرمان او کرد . چون امیر نصر ازین جهان بر رفت امیر اسمعیل از بخارا بسمرقند رفت و ملک راست کرد و پسر او احمد را خلیفه خود بنشانند و وی از آنجا غز و پیش گرفت و امیر اسمعیل بخارا شده بود ، بیست سال تا آنگاه که برادر او از جهان بشد و جمله ماوراء النهر بوی داد و چون خیر در گذشتن امیر نصر بمعتضد بالله رسید منشور عمل ماوراء النهر بامیر اسمعیل بداد در ماه محرم . سال بر ۲۸۰ و وی بهمان زمان بجنک بطراز رفت و بسیار رنج دید و آخر امیر طراز بیرون شد و اسلام آورد بسیار دهقانان و طراز گشاده شد و کلیسای نزرک را مسجد حمام کردند و بنام معتضد بالله خطبه خواندند و امیر اسمعیل با بسیار

غزیت بخارا از گشت و هفت سال پادشاهی کرد و امیر ماوراء النهر بود تا آنگاه که عمرو بن لبث بزرگ شد و بعضی از خراسان گرفت و روی نژو نهاد و علی بن الحسین که امیر بود از احمد که امیر گوزگان (۱) بودیاری خواست ، پاسخ نیکو نیات . از حیچون بگذشت و بنزدیک امیر اسمعیل شد بخارا ، امیر شاد گشت و وی را پیش رفت و نیکو داشت و اکرام بخارا در آورد و بسیار نعمت نژد وی فرستاد و علی بن الحسین فرس (۲) رفت و سیزده ماه بماند . امیر اسمعیل بپوسنه نژدیک اوهدیها فرسادی و وی را نیکو داشتی و علی بن الحسین آنچه می بود تا برش هم او را بگشت ، در حاک عمرو بن لبث نامه ای کرد باو داد که امیر بلخ بود و با احمد بن فریبون که امیر گوزگان بود و امیر اسمعیل که امیر ماوراء النهر بود و مرایشان را طاعت حویثی بخواند و عهدهای نیکو کرد و اینها نهران او پیش رفتند و خدمت کردند . رسول بنزدیک امیر اسمعیل شد و نامه بداد و از طاعت نمود امیر بلخ و امیر گوزگان خبر داد و گفت نو بدین طاعت نمود سزاوارتری و نژد گوار تر می و قدر پادشاهی بهتر دانی که پادشاه زاده ای ، امیر اسمعیل پاسخ داد که خداوند تو بدان نادانست که مرا با ایشان یکی می کند و ایشان مرا بنده اند جواب من بشمشیر من است و میان من و او

۱ - درن موضع از تاریخ بخارا (ص ۸۵) بحا « گوزگانان »

محطاً « گوزگانان » چاپ شده

۲ - درن موضع نیز « فرس » را در تاریخ بخارا محطاً « فرس »

چاپ کرده اند .

جز جنگ نیست ، بساز گرد و او را خبر ده تا اسباب جنگ ساز
 کند . عمرو لیث با امیران و بررگان تدبیر کرده و از ایشان
 یاری خواست در کار امیر اسمعیل و گفت دیگر کسی باید
 فرستادن و سخنان خوش باید گفتن و وعده های خوب باید کردن
 پس جماعتی از متابعین نشابور را و از خاصگان خویش فرستاد
 و نامه ای نوشت و در نامه یاد کرد که هر چند امیر المومنین
 این ولایت ما را داد ولیکن ما تو شریک کردم در ملک ، باید که
 مرا یار باشی و دل با من خوش دارم تا هیچ بدگویی میان
 ما راه نیابد و میان ما دوستی و یگانگی بود و آنچه پیش از این
 گفته بودیم از راه گستاخی بود ، از سر آن در گذشتیم ؛
 باید که ولایت ما ماوراءالنهر نگاهداری که سرحد دشمنست
 و رعیت را نیکو داری و ما آن ولایت را تو ارزانی داشتیم و جز
 خوشنودی و آبادانی حانمان تو نخواهیم و از معروفان نشابور
 چندتن را فرستاد و پیش پدر رفت و عهد کرد و ایشان را خود
 گواه گرفت و گفت ما را بر هیچ کس اعتماد نیست جز بونو ؛
 باید که تو نیز بر ما اعتماد کنی و با ما یمن کنی تا میان ما
 دوستی استوار گسردد . چون خبر عمرو لیث نامبر رسید بسبب
 حیصون فرستاد و رها نکرد تا از آب بگذرند و چیزی که
 آورده بودند ایشان نگرفتند و نیآوردند و آرا خواری باز
 گردانیدند ، عمرو لیث را خشم آمد جنگ را راست ساخت و علی
 ابن سروش را که سپهسالار او بود با سپاه فرمود که آمویه رود
 و لشکر را فرود آرد و بگذشتن شتاب نکند تا آنگاه که بفرمایم

و از پس او سپهسالار دیبگر محمد بن لیث را با پنج هزار مرد
 فرستاد و گفت با علی بن سروش تدبیر کنید و سپاه را بدارید
 و هر که از آنجا بزهار آید زبهار دهید و نیکو دارید و
 کشتیها ساخته کنید و جاسوسان فرستید و عمرو لیث لشکرهای پای میفرستاد.
 چون امیر اسمعیل خبر یافت از بخارا با بیست هزار مرد ناخشن
 کرد و بلب حیجون رفت و ناگاه شیخون برد و از آب حیجون
 بگذشت شب و علی بن سروش خبر یافت زود بر نشست و سپاه
 را سلاح داد و پیادگان را پنس فرستاد و جنگ در پیوست و از
 هر سوی لشکر امیر اسمعیل می آمد و جنگ سخت شد و محمد
 بن علی بن سروش بر گشت و او نیز گرفتار شد (۱) و از
 مروقان نشابور بسیار گرفتار شدند، دیبگر روز امیر اسمعیل
 سپاه عمرو لیث را بنواخت و علوفه داد و همه را بنزدیک عمرو لیث
 فرستاد و نزد گان لشکر با امیر اسمعیل گفتند اینها که ما
 جنگ کردند چون بگرفتی همه را حلت دادی و باز فرستادی.
 امیر اسمعیل گفت چه خواهید ازین بچارگان بمانید تا بملك
 خویش روند، ایشان هر گز بچنگ شما باز نیایند و دیبگران
 دل تباہ کنند، امیر اسمعیل باز گشت و با بسیار سیم و جامه
 و زر و سلاح بخارا باز شد و پس از آن یکسال عمرو لیث بنشابور
 بماند غمناک و غمگین و اندوهگین و پشیمان و می گفت من

۱ - ظهرا درین موضع از متن تاریخ حادرا يك جمله اقتباسه است

مشعر بر آنکه علی بن سروش دستگیر شده و پسرش محمد بن علی بن سروش
 بر گرفتار شده چنانکه پس ازین از زان عمرو لیث هم آرزوده است که

« ۱۰ » که « ۱۰ » سر مشر و پسر بار خواهد :

کین علی سرش و پسر باز خواهم ، چون امیر اسمعیل خبر یافت که عمرو لیث تدارك جنك می سازد و می مرسپاه خویش را گرد کرد و علوفه ایشان بداد و از هر سر روی ایشان نهاد و مراهل را و نا اهل را و جولامه همه را علوفه بداد و مردم را ازین سختی می آمد و میگفتند با این لشکر بعمرولیث جنك خواهد کردن و این خبر بعمرولیث رسید ، شاد شد ، باب حیجون بود ، منصور قرانکین و پارس پیکند می از خوارزم بآمویه آمدند و از ولایت تر کستان و فرغانه سی هزار مرد رسید و بیست و پنجم دی القعدہ محمد بن هارون را با مقدمه لشکر فرستاد و خود روز دیگر بیرون رفت و از حیجون بگذشت و سپاه از هر جای بآمویه گرد کرد و از بخارا بشهر خوارزم رفتند ، تا دو شبه دیگر کار راست کردند و از آنجا روی بلخ آوردند و عمرو لیث شارستان حصار بگرفت و خود را پیش شارستان سپاه فرود آورد و لشکر برده کرد و گرد خندق بگرفت و چند روز بود تا سپاه در آمد و بارها استوار کرد و بمردم چنان نمود که من از شهر شما گریزم و مردم را دل خوش کرد و امیر اسمعیل علی بن احمد را بفریاب فرستاد و فرمود تا کار داران عمرو لیث را بکشند و بساز مال بیاوردند و از هر جای کسان فرستاد تا کسان عمرو لیث را می کشند و مال می آوردند و امیر اسمعیل بعلی آباد بلخ فرود آمد و سه روز آنجا مقام کرد و از آنجا لشکر برداشت و چنان نمود که بنام گاه خواهد فرود آمد و آن راه را فراخ تر فرمود کردند ، چون عمرو لیث چنان بدید آن سوی دروازه استوار کرد و لشکر

بدآن سوی پیش داشت و منجیق ها و عرادها بدآن سوی راست کرد و بدآن راه نماز گاه کمین نهاد و جاس لشکر را مشغول کرد ، پس چون بامداد شد امیر راه بگردانید و براه دیگر بدر شهر رفت و پل عطا فرود آمد ، عمرولیث ازین کار بشگفتی ماند و منجیق ها نیز بدآن سوی نایست بردن و امیر اسمعیل سه روز آنجا بماند و بفرمود تا آب از شهر بر گرفتند و دیوار همی افکندند و درختان همی کنندند و راهها راست کردند . تا روز سه شنبه بامداد که امیر اسمعیل باندک سپاه بر نشست و بدر شهر رفت ، عمرولیث بیرون آمد و جنگ در پیوست و جنگ سخت شد و لشکر وی بهزیمت شدند و لشکر در پی ایشان همی تاخت و بعضی را همی کشند و بعضی را میکشند تا بهست فرسنگی بلخ رسیدند . عمرولیث را دیدند با دوچا کر ، یکی مکر یخب و آن دیگر بعمرولیث در آویخت . پس عمرولیث را بکرفند و هر کسی می گفت که عمرولیث را من گرفتم ، عمرولیث گفت مرا این چا کر من گرفته است و عمرولیث مر آن چا کر را پانزده دانه مروارید داده است ، های هر یکی هفتاد هزار درم ، آن مروارید ها از آن غلام بستند . و گرفتن عمرولیث چهار شنبه ود ، دهم ماه جمادے الاولی سال ۲۸۸ و عمرولیث را پیش امیر اسمعیل بردند ، عمرولیث خواست که پاده شود ، امیر دستوری نداد و گفت امروز با تو آن کنم که مردمان شکمت دارند و فرمود تا عمرولیث را سرا پرده فرود آوردند و برادر خویش را بگناه داشتی او فرسناد و از پس چهار روز امیر را رسید ، عمرولیث

را بفرمود تا پرسیدند که چگونه گرفتار شدی ، گفت همی
تا حتم اسبم فرود ماند ، فرود آمدم و حشم و دو غلام دیدم بسر
من ایستاده ، یکی ازیشان تارپاه رها کرد و بر بینی من بنهاد ،
گفتم ازین پر مرد چه می خواهی ، سو گند دادم مرا ایشان
را صکه مرا هلاک بکنند ، فریه آمدند و پامے مرا بوسه دادند
و مرا زینهار دادند . یکی ازیشان مرا بر اسب نشاند و مردمان
گرد آمدند و گفتند با توجیست ؟ گفتم ما من چند مرواریدست
بهامے هر یکی دهنتاد هزاردرم و انگشتری خویش بدادم و موزه از
پامے من بیرون کردند . لیحتی گوهرهای گران بها دافند و سراه
مرا اندر یافت و محمد شاه مردمان را از من باز همی دانت و
درین میان امیر اسمعیل را دیدم ، از دور خواستم که فرود آیم
بحان و سر خویش سوگند دادم که فرود میآی ، دل من قرار
گرفت و مرا سرا پرده فرود آورد و او یوسف باهن نشست و
مرا باز داشت و چون آب خواستم مرا حلاب دادند و در حق
من انواع نیکو داشت و اکسرام کردند . پس امیر اسمعیل نزدیک
من اندرآمد و مرا نرا من و یمان ست که مرا نکشم و بفرمود
تا مرا در عماری شنند و بحرمت شهر رسانند و شب بشهر
سمرقند درآوردند ، چنانکه از مردم سمرقند هیچ کس را آگاهی
نبود و امیر اسمعیل انگشتری من بخرید از آن کس که ما وے
بود ، سه درم و بهامے آن بداد و نزدیک من فرسناد و سنگین
انگشتری یا موت سرخ بود و عمرو اب گمت که روز جک تا
من چهل هزار درم بود که در جک ردد و من را سبی و دم

که پنجاه فرسنگ رفتی و بسیار آزموده بودم ، آن روز چنان سست همی رفت ~~که~~ خواستم فرود آیم و پایهای بجوئے فرو شد و از اسب فرو افتادم و از خویشتن نومید گشتم ، چون آن هر دو آهنگ من کردند آن کس که با من بود اورا گفتم بر اسب من بنشین ، وی بر اسب من نشست ، نگاه کردم چون اسب همی رفت ، دانستم که آن از بی دولتی من بوده است ، آهوی اسب نیست . عمرولیث امیر اسمعیل را گفتم من باخ ده خروار زر پنهان کرده ام ، فرمائی تا بیآرند که امروز بدآن سزاوار تری . امیر اسمعیل کس فرستاد و بیآوردند و حمایه را بنزدیک عمرولیث فرستاد و امیر اسمعیل هر چند الحاح کردند هیچ پذیرفت و نامه خلیفه بسمرقند رسید بطلب عمرولیث ، عنوان نامه چنین نوشته بود که از عبد الله بن الامام ابوالعباس المعتضد بالله امر المؤمنین بسوئے ابی ابراهیم اسمعیل بن احمد مولی امیر المؤمنین . چون نامه نامیر اسمعیل رسید اندو هگین شد از حقه عمرولیث . فرمان خلیفه را رد نتوانست کردن ، فرمود تا عمرولیث را در داری بیخارا بردند و امیر اسمعیل از شرم روی نمود و کس فرستاد که اگر نیازی داری بخوای ، عمرولیث گفت فرزندان مرا نیکو دارند ، امیر اسمعیل هم چنان کرد و در عمارت اورا بغداد فرستاد و چون بغداد رسید خلیفه اورا بساقی خادم سپرد و وی در بند می بود ، پش صاقی خادم . تا پایان عهد معتضد و وی دو سال در زندان بود تا کشته شد ، تاریخ ۲۹۰ . چون امیر اسمعیل مر عمرولیث را نزدیک حایمه فرستاد خلیفه منصور

خراسان بوی فرسناد از عقبه حلوان و ولایت خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و سند و هند و گریگان همه او را شد و بر هر شهری امیر می گماشت و آثار داد و سیرت خوب پیدا کرد و هر پیداد کردی را بر رعیت گوشمال دادی و هیچکس از آل سامان با سیاست تر از وی نبود ، با آنکه پارسا بود در کار کشور هیچ محابا نکردی و پیوسته خایفه را طاعت داشتی و در عمر خویش یک ساعت بر خلیفه عاصی نشد و فرمان او را بغایت استوار داشتی و امیر اسمعیل بیمار شد و مدتی بیمار بماد و رنج او پیشتر از رطوبت بود ، بزبان گفتند هوای جوئی مولیان خوشترست ، او را بدیه زرمان بردند که از خاصه ملک او بود و گفتند آن هوا او را سازگار تر باشد و امیر آن دیه را دوست داشتی و هرگاه آجا رقی بشکار و آنجا باغی ساحه بود و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت و فرمان یافتن او هم در آن باع بود بزیر کوزن بزرك در پانزدهم ماه صفر بسال ۲۹۵ و وی بیست سال امیر خراسان بود و مدت حکومت اوسى سال بود ، در روزگار وی بخارا دارالمالك شد و همه امیران آل سامان حضرت خویش بخارا داشتند و هیچ از امیران خراسان بخارا مقام نکرده اند پیش از وی و وی بخارا مقام داشتن مبارك داشتی و دل وی بهیچ دیار بیآرامیدی جز بخارا و هر کجا بودی کفنی شهر ما چنین و چنان ، یعنی بخارا (۱) .

سبب آنکه آل سامان در بخارا ماندند آن بود که نزدیک

ترین شهرهای ماوراء النهر بخراسان است و هر که آجا رود خراسان
 رو بروی اوست و ماوراء النهر پشت او و همین سبب آل سامان
 ماندن در بخارا را بر دیگر شهرهای ماوراء النهر مقدم دانستند (۱) .
 پس از ظهر یاقین امیر اسمعیل بن محمد بن هارون چنانکه
 گذشت ، امیر نیشابور شد و اندرین وقت معتضد خلیفه سرد و
 مکنفی بجای او نشست و وی عهد خراسان با اسمعیل فرستاد و پس
 او پسر او را احمد و عهد و لوازم خراسان بصحبت محمد بن
 عبدالصمد فرستاد ، با عهد ولایت ری و قزوین و زنگان که
 با ولایت خراسان ضم کرده بود و چون محمد بن عبدالصمد
 نیشابور رسید او را کرامت کرد و سیصد هزار درم صلحه داد
 و با هدیه های بسیار او را باز گردانید (۲) . چنانکه پیش
 ازین گذشت بسال ۲۸۷ معتضد کرمان و گرگان را بر قلمرو
 اسمعیل افزوده بود و درین سال یعنی سال ۲۹۰ مکنفی رے و
 حال را با حد حاوان بر کشور او بیفزود (۳) و این قلمرو
 بود که پس از بر چیده شدن پادشاهی ساسانیان هنوز در یک تن
 جمع نشده بود یعنی هنوز پادشاهی نیامده بود که خراسان و
 ماوراء النهر و گرگان و طبرستان و کومش و رے و اهر و
 زنگان را با هم بدست داشته باشد و با این همه اسمعیل ترکان را هم
 بر گوید و حوار ساخت تا اینکه صوات و هیبت وی حد چین

۱ - اصطخری - ص ۳۱۵

۲ - رس الاحبار - ص ۲۱

۳ - " " " " " "

رسید و هیت او مر پادشاهان نرك را گریخت تا اینکه عی از دیار
 نرکان جزء قلمرو وی شد (۱) .
 پس از بازگشتن محمد بن عبد الصمد سفیر خلیفه امیر اسمعیل
 ولایت رے مر برادر زاده خود ابوصالح منصور بن اسحق (۲) را
 داد و منصور بن اسحق مر احمد بن سهل را سرهنگی داد و
 حرس خویش رسم او کرد و فرمود تا تیمار همه حشم بدارد
 چنانکه درد سری بمنصور بن اسحق نیاید و اسمعیل گرگان
 پس خویش احمد را داد و طبرستان ابوالعباس عبد الله بن
 محمد را و پسر را فرمود تا ما عبد الله موقت کند
 همه کارها و هیچ چیزه او را خلاف نکند . پس از
 آن پسر خویش را معزول کرد از گرگان بدان سبب که ناحستان
 (۳) کارزار نکرد و حستان را پسر نوح هزیمت کرد (۴) . این
 حستان معروف حستانان و مسودان از ساسانه حستانیان گیلان بود
 و در سال ۲۸۹ همدستی حسن بن علی معروف بداعی و ملقب
 بناصر کبیر سپاهی آراست و خردخواهی محمد بن زید نظیر بن
 قاخت و در رودکی آمد تا عبد الله عم زارة امیر اسمعیل و احمد

۱ - اصطخری - ص ۴۳ - ۱۴۴

۲ - این مصرع در اصل همان کسب که محمد بن زکریای رازی
 بناوی دانشمندان آن زمان کتاب طب منصوره بود را ، م او
 پرداخته است .

۳ - در رساله اخبار محیط « ناحستان » آنهم در دو موضع تحریف
 ذکر شده است

۴ - در اخبار - ص ۲۱-۲۲

پسر وکیلی سحت کردید و شکست فاحش خوردند چنانکه دو هزار مرد از یمن کسبه شد ولی سال دیگر یعنی در سال ۲۹۰ بهمدستی محمد بن هارون که در آن زمان از سامانیان گسبه بود و ناصر کبیر و حسن بن وهسودان پوخته لشکری بسیار فراهم کردند و طبرستان روئے نهادند و بار دیگر با ابوالعباس عبد الله بن محمد در ردیکی آمدن روو شدند و چهل روز حاکم بنای بود با آخر شکست بر سامانیان افتاد ولی درین میان عبد الله بن محمد با گروهی از دلیران اسکر حدود قنات لیسر دلمیان زد و تا او مددن در اسان را عتب شاید (۱) پسر روح که در سن حاکم دگر از ویده (۲) هان عبد الله است . اریبچاپید است که احمد بن اسمعیل در حاکم دوم احسان و ناصر کبیر باره عبد الله بن محمد بچنگ برقه بود . همین جهت پدر بروی حشم آورد و او را از گرگان عزل کرد . اما ابن حسان بن وهسودان ظاهراً ارسال ۲۵۰ در سلطنت گیلان و دیلم بود . است (۳) . پس ازین واقعه اسمعیل پاس را پسر خود احمد سپرد (۴) . اما بسختین واقعه ای که در پادشاهی اسمعیل روی داد

۱ - تاریخ طبرستان - تألیف محمد بن حسن بن اسمعیل معروف ابن اسمعیل و تدوین طبرستان و رومان و عازمدان - تألیف سند طهرالدین ابن سند صیرالدین مرندی - چاپ بطور مورخ ۱۲۶۶ (۱۸۵۰) - ص ۳۰۲ - ۳۰۳

۲ - هم در سن الاحبار و هم در تاریخ طبرستان اسم « پسر روح » نام او آمده است .

۳ - تاریخ طبرستان ابن اسمعیل

۴ - سن الاحبار - ص ۲۲

و باعث اعتبار شهر یاری و سده شد آن بود که سال ۲۸۰ پس از
 ملك برادرش سپاه بتر كستان برد و پادشاه تركستان را باختونش
 و ده هزار كس برده كرد و بسمرقند آورد و چندان غنیمت
 بدست سپاهیان وی افتاد كه هر سواری را هكاهم بخش كردن
 هزار درهم رسید و اسب و شتر و گوسفند در شمار نبود [۱].
 دومین غنیمتی كه اسمعیل را فراهم شد از خزاین عمرو بن
 لیث بود بدین معنی كه چون اسمعیل در نواحی بلخ اعمروایت
 رو برو شد و عمرو را بكرفت در جستجوی خزاین وی بود و
 هرچه گردید اثری از آن زیانت و كس را بر آن آگاهی نبود،
 فرمود از عمرو پرسیدند وی گفت از نزد یگان من كسی بود
 نام اوسام و خزاین بوسه سپرده بودم شاید بهری باز گشته باشد.
 چون پس از چند روز اسمعیل بهرات رسید مردم هرات زینهار
 خواستند و چون مردم را زینهار داد از سام و خزاین پرسید،
 هیچ كس را آگاهی نبود و چون كار لشكر پریشان كته
 بود ار كاك دولت امیر و سده را گفتند كه مردم این شهر صد هزار
 كس باشند و اگر هرتق بدو مثقال زر باری كند دو بیست هزار
 مثقال زر بامد و يكصد هزار از آن لشكر را بسته باشد، امیر
 پرسید و گفت من مردم را زینهار داده ام و بیمان خویش نگسام
 و بشتاب از هری روان شد و چند بار سران سپاه بر امیر همان
 داستان زدند و سده همان پاسخ كه از زر گوار سده و مرد سده

۱ - روضه الصفا - ج ۲ - ص ۱۱ و مجمع التواریخ در « ذكر

اسمعیل بن احمد ساسانی »

و می سزید بداد چنانکه آن گروه نومید شدند . درین میان کبیر صکی از خاصکان امیر بظهارت خانه بود و حمایای از گردن بر آورده و بر بام خانه نهادند چند دانه لعل در آن حمایل بود غایبواژ می مگر باندیشه آنکه پاره های گوشتست آن گردن بند بهوا برداشت و مردم در پی او سوار شدند و بر اثر می تاختند ، چون خواست فرود آید سواران از هر سوی رسیدند و غیبواژ حمایل از منقار بیفکنند ، قضا را برابر آن چاهی بود و آن گردن بند بد آن چاه در افتاد ، رسن ها آوردند و کسی را بچاه فرود کردند و از آن چاه بچاهی دیگر راه بود و صندوق های بسیار بود چون آن صندوقها بکشادند دیدند خزانه عمرو لیث بود که سام از باخ گریزانیده و تا حدود هری رسانیده و درین چاه پنهان کرده است و آن خزاین مالی بسیار بود که بردست اسمعیل افتاد (۱) زیرا که عمرو بن لیث بسیاری مال و توانگری از پادشاهان معروف بوده است .

اما چنانکه پیش ازین هم باحتصار اشارت رفت پیشرفت کار اسمعیل از سیم و زر و توانگری بسیار نبود ، بلکه ازداد گستری و انصاف او بود که بغایت می رسانید چنانکه در سیرت و می نوشته اند که وی را آگهی رسید که در ری سنگی که زر خراج بدان میکشند فزون از سنک های دیگرست ، اسمعیل بشتاب فرستاده ای

۱ - وصایای خواجه نظام الملک - چاپ بیسی ۱۲۰۵ قمری - ص ۴۵-۴۷

و این حکایت را مؤلف روضه الصفا و مجمع التواریخ هر دو ازین

کتاب نقل کرده اند .

بری روانه كرد تا سنك ها را مهر کند و بخارا برد و چون آن فرستاده برے رسید مردم برے اندیشناك شدند که مبادا بیهادای آمده باشد و وی سنك ها را مهر کرد و با خود بخارا برد و درین میان عمال برے همچنان مطلق بودند ، چون سنك بخارا رسید بسنجیدند و از وزن مقرر بیشتر یافتند . امیر قدس الله روحه العزیز بفرمود تا قزوئی از آن سنك بر گرفتند و سنك معدل بری فرستادند و فرمان داد تا هر چه پیش از آن زیادت از مردم ستده بودند باز دهند (۱) .

دیگر از سیرت او آنست که آورده اند پسرش احمد را آموزکاری بود روزی آن آموزگار از احمد در خشم شده بود و بطنز او را میگفت خدای برکت دهاد آن پدر را که تو از وی پندید آمده ای . امیر اسمعیل از آنجا می گذشت چنانکه آموزگار وی را نمی دید و آن گفته بشنید و چون بگذشت آن مرد را بخواند و وی را عطا داد (۲) .

از مردمی و وفاداری او همین بس که گویند چون اسمعیل پادشاهی رسید همچنانکه پیش از آن وی را بود با یاران دیرین خویش مکانات میکرد و از القاب و عناوین ایشان چیزی نکاست . بعضی کسان برے را گفتند که چون بدین پایه رسیدی این همه فروتنی از تو نزیید که پادشاهی و خود را نباید شکست ، گفت در روزهای بزرگی و شوکت برخواستن لازم میشمارم که دوستان

۱ - روضه الصفا - ج ۲ - ص ۱۲ و مجمع التواریخ در موضع سابق الذکر

۲ - ابن اثیر در وقایع سال ۲۹۵ و روضه الصفا در موضع سابق الذکر

را از آن پایه نیفکنم بلکه بر قدر ایشان بیفزایم تا اخلاص ایشان بر من
افزون گردد و بسپاس آنکه خدای مرا بجای بلند رسانید در بزرگ
دائت دوستان چیزی فرونگذارم (۱) .

بالاخره این امیر بزرگ در جوئے مولیان که از باشهای سلطنتی
شهر بحارا بود در تاریخ پانزدهم ماه صفر سال ۲۹۵ از رنجی که چند
ماه گرفتار آن بود در گذشت .

پس از امیر اسمعیل پسرش امیر شهید ابو نصر
احمد بن اسمعیل احمد بن اسمعیل در ۱۵ صفر سال ۲۹۵ بسالطنت
نشست و در شهر بخارا جلوس کرد و او بسیرت پدر خویش
میرفت و عدل میکرد و انصاف رعیت تمامی میداد و رعایا در
راحت و آسایش میبودند و از بخارا بخراسان رفت و ممالک
خویش را مطالعه میکرد و سیستان بسگشاد و پروزگار امیر اسمعیل
سیستان بنام او بود و از آنجا بخارا شد و او شکار دوست داشتی
و بشکار رفته بود باب حیچون و سرا پرده زده ، چون از شکار
باز آمد قاصدی آمد و نامه ای آورد از ابوالعباس امیر طبرستان ،
نامه بر خواند نوشته بود که حسین بن علاء خروج کرد و یشر
از ولایت گرکان و طبرستان گرفت و مرا بضرورت می باید
گریخت . امیر تنگدل شد و بغایت غمناک گشت ، دعا کرد و
گفت بار خدایا اگر این ملک از من خواهد رفتن مرا مرگ
ده و سرا پرده در آمد ، رسم آن بود که یکی شیر داشتی هر
شبی بر در آن خانه که وی خفتی بزنجیر بستند تا هر صبح

خواستنی که برین خانه در آید آن شیر وی را هلاک کردی ،
 آن شب چون دل تنگ بود خاصکان همه دل مشغول بودند ، فراموش
 کردند آوردن شیر را ، او بخت جماعتی از غلامان امیر در
 آمدند و سرش را بریدند ، در پنجشنبه یازدهم جمادی الاخر در
 سال ۳۰۱ از هجرت و او را بخارا بردند و در گورخانه نوکنده
 نهادند و او را امیر شهید لقب کردند و ابوالحسن را تهمت نهادند
 که او گماشته است و او را بخارا بردند و مردار کردند و آن
 غلامان که وی را کشته بودند بعضی را یافتند و بکشتند و
 بعضی بترکستان گریختند و مدت ولایت او شش سال و چهارماه بود
 و پنج روز (۱) .

احمد بن اسمعیل با رعایای خویش چندان حسن نظر داشت
 که ذکر وی درجهان بدین صفت پراکنده گشت و بر ممالک
 پدران خویش دیار سگستان را نیز افزود و باز مابندگان بجزستانیان
 را خوار کرد (۲) .

امیر احمد بن اسمعیل در زمان پدر ولیعهد بود و چون
 پدرش بمرد مکتفی عهد خراسان را بوی فرستاد صحبت طاهر بن
 علی ولوای او بدست خویش بست و چون بخارا رسید احمد بن
 اسمعیل او را نیکو فرود آورد و با او نیکوی کرد و مال بسیار
 بخشید . اندر دے القمده سال ۲۹۵ مکتفی بمرد و مقتدر بخلاف
 بنیست و ولایت خراسان هم احمد بن اسمعیل نگاه داشت و چون

کار بخارا مراست کرد خواست که سوچه ری شود و آن ولایت
 را نیز ضبط کند و اشغال آنرا نظام دهد ، ابراهیم بن زیدویه
 او را اشارت کرد که نخست بسمرقند شو و مرعیم خویش
 اسحق بن احمد را بگیر تا ثفل خراسان بر تو نشورد که او
 اندر سر فضولی دارد ، احمد بن اسمعیل بسمرقند شد و اسحق را
 بند کرد و بخارا فرستاد . پس خود بری شد اندر سال ۲۹۶
 و عهد مقتدر آنجا بدو رسید . پس مر ابو جعفر صعبلوک را
 بری خلافت کرد و خود باز گشت ، اندر سال ۲۹۷ و به راه
 شد و از آنجا مر حسین بن علی المروزی را سوی سیستان فرستاد
 و احمد بن سهل و محمد بن المظفر و ابراهیم و یحیی بن زیدویه
 و احمد بن عبد الله را با وی فرستاد . ایشان معدل بن الیث را
 اندر حصار کردند و معدل مر ابوعلی بن الیث را بفرستاد تا بپست
 و رخود (۱) شود و مال گرد آورد و سوی معدل فرستاد .
 پس ابوعلی لشکری جمع کرد و خواسته برداشت و روی بسیدستان
 نهاد ، احمد بن اسمعیل خبر یافت و از هرات تاختن کرد و آن
 لشکر را هزیمت داد و ابوعلی را بگرفت و خواسته اش همه
 بستد و ابوعلی را سوی بغداد فرستاد ، حسین بن علی بسیدستان
 با معدل همی جنگ کرد ، چون معدل خبر یافت که برادرش
 ابوعلی را بگرفتند صلح کرد و سیستان بمنصور بن اسحق داد
 و خود با حسین بن علی سوی بخارا رفت و مردی بود از جمله
 حشم احمد بن اسمعیل نام او محمد بن هرمز معروف بمولی صندلی

و مذهب خوارج داشت و مردی پیر بود و کار آزموده . روزی
 بعرض گساة شد از جهة وظیفه خویش و با ابوالحسن علی بن
 محمد العارض الحاح کرد . عارض او را گفت ترا آن صواب تر
 که بر باطنی بنشیننی که پیر شده ای و از تو کارے نیاید . محمد
 ابن هرمز را ختم آمد و از امیر دستورے خواست و بسمنان
 رفت و اندر ایستاد و همه مردم و اهل غوغای سیدسان را از
 راه برد و بر منصور بن اسحق بیرون آورد و مر عمرو بن یعقوب
 ابن محمد بن عمرو بن الیث را بیعت کرد اندر سر و پیشرو ایشان
 محمد بن العباس بود معروف پسر حفار و منصور بن اسحق را
 بگرفتند و بستند و بزندان کردند و خطبه بر عمرو بن یعقوب
 کردند . چون احمد بن اسمعیل خبر یافت حسین بن علی را بار
 دیگر بسیدستان فرستاد و جبک پیوست و نه ماه همی جنگ کرد .
 پس این پیر که او را مولی صندلی گفتندی بر گوشه حصار آمد
 و گفت : بگوئید ابوالحسن عارض را که فرمان تو کردم و
 رباطی گرفتم ، دیگر چه فرمائی ؟ پس عمرو بن یعقوب و پسر
 حفار از حسین بن علی زینهار حواسند ، ایشان را زینهار داد
 و منصور بن اسحق را رها کردند و حسین بن علی پسر حفار را
 نزدیک کرد و نیکو همی داشتی پس روری پیش او آمدند . عمرو بن یعقوب
 پسر حفار را بگرفت و بند بر نهاد و حسین بن علی چنان دانست که
 احمد سیدستان او را دهد . پس احمد سیدستان سیب جور دوات دار را
 داد و حسین بن علی را فرمود تا با آن زینهاریان باز گردد .
 پس حسین مر عمرو بن یعقوب را و پسر حفار را بچلرا برد
 اندر سال ۳۰۰ ، چنین گویند که احمد بن اسمعیل سخت مواع

بود برصید کردن ، ہنگامی سوئے فرس (۱) بصید رفتہ بود ، چون سوئے بخارا رفت فرمود نالنگر گاہ را بسوختند . چون اندر راہ برسید نامہ ابوالعباس معلوک رسید کہ والی طبرستان بود کہ حسین بن علی بن عمرو بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب کہ او را حسین اطروش گفتندے بیرون آمدہ است ، چون نامہ بخواند منجیر گشت و سخت تنگدل شد ، پس سر سوئے آسمان کرد و گفت : یارب اگر اندر سابق قہامی تو و تہدیر آسمانی چنان رفتہ است کہ این پادشاہی از من بشود تو مرا جان مسنان و از آنجا سوی لشگر گاہ رفت ، آتش زدہ بودند آن مقام نہ نیک بود ، و شیرے بود کہ ہر شب ہر در احمد ابن اسمعیل بودی ما ہبج کس گرد نیارستی گشتن ، آن شب آن شیر را بیاوردند و دیگر کسان از اصحاب او برد نیز نچفتند ، پس اندر شب چندی ازین غلامان او اندر آمدند و گہلوی او را بریدند و این حال روز پنجشنبہ بود ، ۲۱ جمادے الآخرہ سال ۳۰۱ ، او را از آنجا بخارا بردند و دفن کردند و قومی را از پس آن غلامان فرستادند ، بعضی را ازیشان بگرفتند و بکشتند و ابوالحسن نصرین اسحق الکاتب را تہمت کردند کہ با غلامان مطابق بود بکشتن امیر شہید ، او را بگرفتند و بر دار کردند و مر احمد بن اسمعیل را امیر شہید لقب کردند (۱) .

۱ - درین موضع از زین الاحبار (ص ۲۴) عطا سعای « فریر » قرر چاپ شدہ و حال آنکہ مسامحت نام این موضع فریر بودہ (رجوع شود بہ القدسی - ص ۳۳۷)

۲ - زین الاحبار - ص ۲۳-۲۵

عتبی تاریخ شهادت این امیر را ۲۳ جمادی الاخره سال ۳۰۱ ضبط کرده است (۱)

اما حسن بن علی اطروش که طبرستان را از عمال احمد ابن اسمعیل گرفت مؤسس سلسله دوم از علویانست که در طبرستان حکمرانی کردند و مقر پادشاهی ایشان سارک و آمل بود و در جنگهایی که محمد بن زید کرد شریک بود و در همین جنگها جراحتی بر سرش رسید و از آسیب آن گوشش سنگین شد و همین جهت او را حسن ثقیل السمع یا حسن اطروش می گفتند و پس از آن جنگها بدیلستان فرار کرد و چند سال در آن دیار بود و گروهی را بمذهب خویش یعنی مذهب زیدی حجاب کرد و چندان نیرو یافت که با حکام سامانیان محمد بن هارون و ابن صلوک جنگها کرد و بر طبرستان مستولی شد و تمام سرزمین میان سفید رود و آمل را باسلام آورد مدت شهر یاری او از سال ۳۰۱ تا سال ۳۰۴ بود که رحلت کرد (۲).

آغاز جنگهای سامانیان در طبرستان در زمان احمد بن اسمعیل در سال ۲۸۷ بود و احمد بن اسمعیل در زمان شهر یاری پدرش که آغاز خروج حسن بن علی اطروش بود در طبرستان بود و حسن اطروش با گروهی بسیار روی بآمل نهاد و احمد بن اسمعیل با لشکر گران در موضعی که «فلاس» می خواندند و در نیم فرسنگی آمل بود با وی مصاف داد ، حسن اطروش را شکست

۱ - تاریخ یمنی ابوهر عتبی - چاپ بیثی - ص ۱۴۹

۲ - E. Sachau-ov. cit. p. 10

روی داد و گروهی بسیار از دیلمان گشته شدند و امیر فیروزان شکوری و امیر کاکی گیلانی هر دو بقتل رسیدند و طبرستان پسامانیان پیوست تا چون محمد بن هارون از اسمعیل بن احمد بگریخت و سامان بار دیگر طبرستان را گرفتند محمد بن صلوك را که همان ابو العباس باشد بآمد و رویان گماشتند و محمد ابن صلوك با یازده هزار مرد در محل موسوم به «بورود» باسد حسین بن قاسم جنك کرد و ازو شکست خورد و چنانکه در تاریخ طبرستان مسطورست احمد بن اسمعیل در پایان عمر خود عازم طبرستان بود و با چهل هزار مرد روی بطبرستان نهاد و در آهنگ همین سفر بود که در راه وے را غلامان او بکشتند (۱).

اما استیلای احمد بن اسمعیل بر سیستان بسال ۲۹۸ بود بدین معنی که چون شهر یاری وی استوار شد در سال ۲۹۷ بری رفت و همواره ساکن بحارا بود و از آنجا بهراه شد و از آنجا در ماه محرم سال ۲۹۸ سپاهی برداشت و بسیستان فرسناد و گروهی از نزرگان دربار خویش را با آن سپاه فرسناد ، از آن جمله احمد بن سهل و محمد بن المظفر و سیمجوردواتی و حسین بن علی مرورودی را بر سپاه امیر کرد و ایشان بسیستان رسیدند و در سیستان معدل بن علی بن الیث صفر بود و خداوند سیستان بود و چون آگاهی بمعدل رسید برادر خویش ابو علی محمد بن علی ابن الیث را بیست و رح فرسناد تا از آنجا منزل یستاند و بسیستان فرستد و امیر احمد بن اسمعیل بیست رفت و با ابوعلی جنك کرد

۱ - تاریخ طبرستان و روان و مار دران - تألیف سید ظهیر الدین مرعشی -

و او را اسیر گرفت و با خود بہرہا برد ، اما سپاہی کہ در سیستان بود عدل را گرد گرفتند و کار برو تک کردند و چون بوی آگہی رسید کہ برادرش ابوعلی محمد گرفتار شد باحسین ابن علی صلح کرد و ازو زہار گرفت و حسین بر سیمسار دست یامت و امیر احمد بن اسمعیل بسر عم خویش ابو صالح منصور بن اسحق را بر سبستان گماشت و حسین از سیستان برعت و عدل ناوے بود و او را بخارا برد . پس مردم سیمستان در سال ۳۰۰ سر کمی کردند و چون سامانیان بر سیستان اسیر یافتند بدیشان خبر رسید کہ سبگری از فارس بسیستان شدہ است و ایشان سپاہی فرستادند کہ ناوے رو برو شد و او را در ہم شکستند و اسیر کردند و امیر احمد مقتدر خلیفہ نامہ کرد و او را ازین فتح آگہی داد و مقتدر او را پاسخ داد و ازین کار سپاس گزارد و وے را فرمود کہ سبگری و محمد بن علی بن الایث را بعداد فرستد و احمد فرستادگان خلیفہ را با ہدایا و تحفہ باز گردانید (۱) .

در همان سال ۲۹۸ امیر احمد عم خویش اسحق بن احمد را از زندان و ہائی بخشید و او را بسمرقند و فرغانہ باز گردانید (۲) . در سال ۳۰۰ بار دیگر امیر احمد بن اسمعیل سپاہی بکشادن سبسان فرستاد زیرا کہ مردم آن دیار برو شوریدہ و خلاف آورده بودند و آن بدین گوے ود کہہ محمد بن ہرمز ہرور

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۹۸ و بحار الامم - چاپ مصر - ج ۵ - ص ۱۹

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۹۸

بندلی کیش خارجیان داشت و در بخارا می بود ولی از مردم
سیستان بود و پسرے بزرگ بود ، روزے برحسین بن علی بن
محمد عارض رفت و توشه خویش را ازو خواست و او وے را
گفت پیرانی چون ترا شایسته آنست که رباطی بگیرند و
خدایے را بندگی کنند تا باز گشت ایشان پرسد او را ازین
گفته دل چرکین شد و بسیستان رفت که والی آن منصور بن
اسحق بود و گروهی از خوارج را گرد کرد و در پنهان با سم
عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن الیث بیعت گرفت و پیشوای
ایشان محمد بن عباس معروف بان الحفار بود که نیروے بسیار داشت
و آن گروه بر سامانیان بیرون آمدند و منصور بن اسحق امیر
خویش را گرفتند و او را بند افکندند و خطبه بنام عمرو بن
یعقوب بن محمد بن الیث کردند و سیستان را بوے دادند و
چون باحمد بن اسمعیل خبر رسید بار دوم با حسین بن علی سیاه
بزرج فرسناد ، بسالی ۳۰۰ و آن شهر را شش ماه نهر بند کرده
روزی محمد بن هرمز بندلی بر بارو شد و گفت شما را چه نیاز بازار
پیریت که جز دائنن رباطی را شایسته نیست و آنچه عارض
در بخارا بوے گفته بودیاد ایشان آورد ، قضا را بندلی مرد
و عمرو بن یعقوب صفار و ابن الحفار از حسین بن علی زینهار
خواستند و منصور بن اسحق را رها کردند و حسین علی مران
الحفار را بخدمت خرد گرفت و او را بخود نزدیک کرد و ابن
الحفار گروهی را بشوریدن بر حسین بر انگشت و چون ابن
حفار نزد حسین مسی شد او را حاجبی نبود ، پس روزے ،

نزد او رفت و شمشیری با او بود ، حسین فرمان داد تا او را گرفتند و وی را با خود بخادای برد و چون خبر پایان فتح سیستان بامیر احمد رسید سیم-چور دواتی را بعمل بیستان فرستاد و حسین را فرمان داد که بدانجا باز گردد و او باز گشت و عمرو بن یعقوب و ابن حفار و دیگران با وی بودند و باز گشت او در ذی الحججه سال ۳۰۰ بود و امیر احمد پسر عم نخویش منصور بن اسحق را بامیر نیشابور روانه کرد و ابن الحفار بمرد (۱)

در سال ۳۰۱ امیر احمد که مواع بشکار بود شکار گنجان بفربر رفت و چون از آن کار فارغ شد فرمان داد آنچه از لشکر گناه و مایه بود بسوزند و رهسپار شد ، نامه نایب و وی از طبرستان رسید که ابوالعباس صعاوک بود که پس از درگذشتن ابن نوح والی طبرستان گشته بود و وی او را از ظهور حسن ابن علی الاطروش آگاهی می داد و خبر داد که بر طبرستان دست یافته است و وی را بیرون کرده ، احمد ازین خبر تنگ دل شد و بلشکر گناه خود که سوزانیده بود باز گشت و بدانجا فرود آمد و مردم آنرا بفال بد گرفتند و او را شکار می بود که هر شب از زنجیر گشاده بر در او پاسبانی می کرد و کس را بار می آن نبود که بدو نزدیکی جوید و آن شب از گشادن شیر غفات کردند و گروهی از غلامان وی بر او وارد شدند و وی را بر تخت سر بریدند و بگریختند و کشته شدن وی شب پنجشنبه سه روز مانده

از جمادی الاخرہ سال ۳۰۱ بود و او را بخارا بردند و در آنجا
 بھاك سپردند و درین هنگام او را شہید لقب کردند و دوپی آن
 غلامان شدند و بعضی را یافتند و بکشتند و پس از وی شہریاری
 را پسرش نصر بن احمد دادند و او ہشت سالہ بود و ولایت او
 سی سالوسی و سہ روز بود و رحلت وے در رجب سال ۳۳۱
 و او را سعید لقب کردند و اصحاب پدرش در بخارا پس از دفن
 پدر با وی بیعت کردند و آن کسی کہ تولیت این کار داشت
 احمد بن محمد بن الایث بود کہ ولایت بخارا داشت و او را
 بگردن خویش نهاد و مردم با وی بیعت کردند و چون خدمت
 گزاران پدرش وی را می بردند کہ ہمردم آشکار کنند آن
 کودک بہر اسید و می گفت آیا خواهید مرا نیز بکشید ہم چنانکہ
 پدرم را کشید ، وے را گفتند خواهیم کہہ جائے پدر ئرا
 دھیم و او آرام شد و مردم نصر را خرد می شماردند و گمان می
 بردند با وجود نیروی عم پدرش امیر اسحق بن احمد کار او
 نظام نگیرد و این اسحق پیشوا و پیر سامانیان بود و خداوند
 سمرقند و میل مردم ماوراء النہر بجز بخارا وی بود و فرزندان
 او و تدبیر شہریارے نصر بن احمد را بابو عبدالله محمد بن احمد
 جیہانی سپردند و او کارها را سامان داد و مملکت را بدست
 گرفت و یارے حشم نصر بن احمد بندبر کارها پرداخت و آرا
 استوار کرد و نا این ہمہ خداوندان اطراف بدیارها چشم ہمی داشتند
 و از ہر ناحیہ اے برآمدند و آنان کہہ از طاعت وے سرباز
 کشیدند مردم سیستان بودند و عم پدرش اسحق بن احمد در

سمرقند و پسران الیاس و منصور و الیاس پسران اسحاق و محمد
ابن حسین بن مت و ابوالحسین بن یوسف و حسین بن علی المرورودی
و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان خداوند علویان و طبرستان و
با و سیمجوریا ابوالحسن بن ناصر و قراتگین و بروی برادرانش
یحیی خروج کردند و منصور و ابراهیم فرزندان احمد بن اسمعیل
و جعفر بن داود و محمد بن الیاس و نصر بن محمد بن مت
و مرداویج و وشمگیر پسران زیار و نصر بن احمد بریشان
کامروا بود (۱) .

ناحیه قرر که احمد بن اسمعیل را در آن کشتند در
کنار رود بلخ بود و چون پسرش نصر را بجای و سیم برداشتند
مقدر بالله بروی عهد و کتاب فرستادو جای پدر را در فرمانمائی
خراسان بوی داد (۲) .

اما سبب رفتن احمد اسمعیل نیشانور آن بود که چون
بجای پدر نشست و راهنمایی ابراهیم بن زیدویه (۳) هم بدان
منوال که گذشت رفتن سمرقند و گرفتن عم خویش اسحق کامیاب
شد بجانب خراسان آهک کرد و چون نیشانور رسید بارس کپیر
که از جانب پدرش حکمران گرگان بود بگوییخت و بغداد
شد و سبب آن بود که بارس از حراج ری و طبرستان و گرگان
مالی بسیار گرد کرده بود ، چنانکه در خزانه او هشتاد خروار

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۱

۲ - تعاریب الامم - چاپ مصر - ج ۵ - ص ۳۳

۳ - در روضه العضا و مجمع التواریخ نام این شخص «ابراهیم زید» صط
نده و ظهراً همان صط در الاحبار درستست .

زیر سرخ مسکوک از فلوس و تفره موحود بود و اجناس و امانته او را خود شماره نبود و در پایان کار امیر اسمعیل این اموال را بار کرده بود و متوجه خدمت او گشته ، در راه خیر مردن امیر شنید و باز گشت و آن اموال را آن خود دانست و داعیه استقلال داشت . چون از توجّه احمد بن اسمعیل آگاه شد رسولی نزد مکتفی فرستاد و رخصت خواست که خدمت وی رود . مکتفی نیز جواز داد و بارس با چهار هزار کس و خزانه گران بغداد رفت و چون بغداد رسید مکتفی مرده بود و مقتدر خلافت نشسته و او در آغاز کار خویش رسیدن بارس را با آن مال گران غنیمت شمرد و در صدق تربیت او برآمد ، امرای خلافت از اندیشه آن کار یکی از غلامان و بی را بفریفتند تا وی را زهر داد و چون بارس از آن دیار برقت احمد بن اسمعیل امیری طبرستان را با ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح سپرد و در آن زمان حسن بن علی اطروش عاوی بر دیلمستان دست یافته بود و آهنگ آن داشت که دیلمان را بچنگ با عبدالله برانگیزد و ایشان بواسطه بیکوئی ها که از عبدالله دیده بودند بن در نمی دادند تا احمد بن اسمعیل مر عبدالله را از طبرستان عزل کرد و سلام را بجای او گماشت و حسن اطروش با دیلمان بچنگ سلام آمد و مهزوم شد و سلام از ولایت آن دیار استعفا جست ، بار دیگر حکومت طبرستان را عبدالله دادند و عبدالله بکار حکمرانی خویش می پرداخت تا بمرد و احمد بن اسمعیل از آن پس بمحمد

ابن صلوك را بجای او گماشت (۱)

در سال ۲۹۸ احمد بن اسمعیل عم خود اسحق را از زندان برون آورد و سمرقند و اند جان را بوسه داد و در سال ۳۰۰ پس عم خویش منصور بن اسحق را حکمرانی نشانور داد، اما سبب کشته شدن احمد بدست غلامان وی آن بود که همواره با دانشمندان می نشست و غلامان و سزای شده بودند و هر شب دو شیر عربین مار گاه او را پاس می داشتند و آن شب که این احیاط ~~ب~~کردند وی را بکشتند و گفته اند احمد بن اسمعیل مردی بهادر و خودرای و بدخوی بود و زمان پادشاهی او نگهتدای شش سال و چهار ماه و هفت روز بود (۲)

پس از کشته شدن احمد بن اسمعیل پسرش نصر بن احمد
 احمد که وی را ملک سعید خوانده اند روز ۲۴ جمادے الآخره سال ۳۰۱ پادشاهی رسید . در زمان وی معاندین آل سامان سرکونی یافتند و پیروی او در ملک و دوات بجائی رسید که کس ا وی معارصه ~~ن~~کرد جز آنکه هزیمت یافت (۳) .
 حاجب وی ابو حمیر دوغوا بود و صاحب سپاهش حمویه و وزیرش ابوالفضل بن یعموب بشاره و پس از ابوالفضل داعمی و سپس ابوعبدالله حیهای (۴) و او هشت ساله بود که از پدر بماند که

۱ - روضه العما - ج ۲ - ص ۳۱ و مجمع المواربع در ذکر ابو حمیر

احمد بن اسمعیل »

۲ - روضه العما - موضع ساقی الذکر

۳ - اصطخری - ص ۱۴۴

۴ - المقدسی - ص ۳۳۸

احمد را بشکار گاه بکشتند ، دیگر روز آرزو گودک را بر تخت
 ملك نشاندند ، بجای پدر . آن شیر بیچه ملك زاده اسی سخت نیکو
 برآمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی همتا آمد ، امارت
 وی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود و فرمایهای
 عظیم میداد از سر خشم ، تا مردم از وی در رمیدند و بسا این
 همه بخرد رجوع کردی و می دانست که آن احلاق سخت نا
 پسندیده است . يك روز مظلومی کرد با بلعمی که بزرگتر .
 وزیر بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت و هر دو یگانه
 روز گسار بودند در همه ادوات فضل و حال خویش بتعمای با
 ایشان برانند و گفت من میدانم که این که از من می رود
 خطائی بزرگست ولیکن با خشم خویش بر نیایم و چون آتش خشم
 بنشست پشیمان شوم و چه سود دارد که گردنهای زده باشند و خانمانها
 بر کنند و چوب بی اندازه بکار برده ، تدبیر این کار چیست ؟
 ایشان گفتند مگر صواب آنست که خداوند ندیمان خردمند
 را ایستاداند که ایشان با خرد تمام باشند در پیش خویش و با خرد تمام
 که دارند با رحمت و رأفت و حلم اند نیز و دستور می دهد
 ایشان را تایی حشمت چونکه خداوند در خشم شود بافراط شفاعت
 کنند و بتلطف آن خشم را فرو نشانند و چون نیکوئی فرماید
 آن چیز را در چشم و سه نیاراید تا زیارت فرماید ، چنان دانم
 که چون برین جمله باند این کار بصلاح باز آید . نصر احمد
 را این نصارت سخت خورش آمد و گفت ایشان را پسندید و احقاد
 کرد برین چه گفتند و گفت من چیزی دیگر برین پیوندم
 تا کار تمام شود و بمناظر سو گند خورم که هر چه من در

خشم فرمان دهم تا سه روز آنها امضا نکنند تا درین مدت آتش
خشم من سرد شود و شفیدان را سخن بجای آگاه افتد و آنگاه نظر
کنم بر آن و پرسم که اگر آن خشم را بحق کرده باشم چو بی
چند زنتد که کم از صد باشد و اگر بتاحق گرفته باشم باطل
کنم آن عقوبت را و برداشت. کنم آن کسان را که در باب
ایشان سیاست فرموده باشم، اگر لیاقت دارند برداشتن را و دیگر
عقوبت بر مقتضای شریعت باشد. چنانکه قضاة حکم کنند بر آفتد،
باعمی گفت و بوطیب که هیچ نماید و این کار بصلاح باز آمد
آنگاه فرمود باز گردید و طاب کند در مملکت من خردمند
مردمان را و چندان عدد که یافته آید بدر گاه فرستید تا آنچه
فرمود نیست بفرمائیم. این دو محشم باز گشتند سجت شاه کام
که بلائی نزر گنر ایشان را بود و تفحص کردند جماع خردمندان
مملکت را و از جمله هفتاد و اند تن را سهارا آوردند که
اسمی و رسمی و حالدانی داشتند و نصر احمد را آگاه کردند،
فرمود که این هفتاد و اند تن را که اختیار کرده آمد یک سال ایشان
را می باید آزموید تا نتی چند از ایشان ببرد بر اختیار کرده آید
و هم چنین کردند تا از میان آن قوم سه پسر بیرون آوردند،
خردمند بروی ضلتر و روزگار دیده تر و اشاز را نزد صبر احمد آوردند
و بعد یک همه ایشان را می آزموید و چون آگاه بعت راز خود
تا این که است و سرشکند بعت که آن سنت کرده و خط خوریش
و نزال و ادرا در را دستارید و در است کردن بر بی ای
و در این مبحث تر سگن و پیمان جزر و این در آن نصیر استند
استفادین در آن شده بود در سال سالک و سال زدند و

احلاق باستوده يك از وے دور شده بود (۱)

از سن هفت سالگی کہ پس از احمد بن اسمعیل ابن امیر
را پادشاهی برداشند و او را سعید لقب کردند وزارت او ابو
عبدالله محمد بن احمد حیالی گرفت و سپهسالار حمویہ بن علی
شد و او را صاحب وجود خراسان خواندند و کار امیر سعید
با ول ضعف بود و ہر حالے قہہ پدید آمدے و ہم پدر وی
اسحق بن احمد سمرقند بیعت خواست و مردم سمرقند بوی بیعت
کردند و پس او ابوصالح منصور بن اسحق سبشاوری خروج کرد و
بعضی از شہرہائے خراسان گرفت و کار اسحق بن احمد
سمرقند قوی شد ، امیر سعید سپهسالار خود حمویہ بن علی را
فرستاد حاکم ، اسحق ہریمت شد و اسکر سمرقند در آمد ،
اسحق دیگر بارۃ خویشتن راست کرد و اہل سمرقند با وے بیرون
آمدند و با حمویہ حاکم کردند و اہل سمرقند ہریمت شدند و
اسحق بن احمد با رسوم بیرون آمد و این از گرفتار شد و پس
وے منصور بن اسحق سبشاوری ہمد و ہمہ خراسان و ماوراءالنہر
بر امیر نصر صابی شد و در فارس و کرمان و طبرستان و کرکان
خطہ نام او گنجد ، تاریخ سال ۳۱۳ ہجری سعید از بخارا بسامور
رفت و بخارا حایفہ مانند یکی از توابع خویش را نام اوالعماس
احمد بن یحیی بن اسد سامانی ، میں تاریخ در مباحثہ گردوں
کناں حریق اماند و آسی چنان عظیم کہ مردم سمرقند دیدند آن
آتش را و مردم بخارا گنجد آن آتش از آسمان آمد و این

۱ - تاریخ مہمی - چاپ تلہران - ص ۱۰۱-۱۰۲ و چاپ کنگہ -

مجاهد همه بسوخت ، چنانکه در فرو نشانیدن متعذر شد ؛ برادران دیگر امیر نصر خروج کردند و بسیار فتنه انگیختند و عاقبت ابو زکریا که اصل فتنه بود بگریخت با مردم اندک و بی برک و نوا بخراسان شد و برادران دیگر زهار خواستند امیر ایشانرا امان داد و بنزدیک خویش آورد تا آن فتنه بیدارامید ، هم بروزگار امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل در ماه رجب سال ۳۲۵ در بخارا آتش افتاد و جمله بازارها بسوخت و آغاز آن از دکان هریسه بزی بود بدوازه سمرقند که خاکستر از زیر دیک هریسه برداشت و بپام آورد و بر پام او مغانی بود تا آکنده شود و پاره اسی آتش در میان خاکستر بود و وسیع ندانسته بود و باد برد و آن آتش بر تواره ای زد و آن تواره در گرفت و از آن جماعه بازارها در گرفت و محله دروازه سمرقند جماعه بسوخت و آتش بر هوا چون ابر همی رفت و کوهی بکاروتیمچه های بازار و مدرسه فارچک و تیم کفتگران و بازار صرافان و بزازان و آنچه در بخارا بود بدان جانب همه بسوخت تا بلبود و پاره ای آتش بجست و مسجد ماخ در گرفت و تمام بسوخت و دو شبانه روز می سوخت و مردم بخارا در آن عاجز شدند و بسیار رنج دیدند تا روز سوم بکشتند و یک ماه آن چوهارا بزیر خاک می سوخت و زیاده از صد هزار درم اهل بخارا را زیان شد و هرگز عمارت های بخارا مانند آن تیرانشند کردن و امیر سعید را سی و یک سال مذک بود و پادشاه عدل بود و او از پدر خویش

عادل تر بود و شمایل او بسیار بودست (۱) -
 آغاز پادشاهی این امیر بیست و یکم جمادی الاخره
 سال ۳۰۱ بود و او هشت ساله بود و سی سال و سه ماه
 امیر خراسان بود ، چون امیر شهید را بکشتند بخارا مشایخ
 و حشم گرد شدند و اتفاق برین پسر او کردند نصر بن احمد ؛
 پس او را سعد خادم بر گردن خویش نهادند و بیرون سد تاپروی
 بیعت کردند و صاحب تدبیرش ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی
 بود ، کاها بوجه نیکو پیش گرفت و همی راند و ابو عبدالله
 جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل و اندر
 همه چیزها بصارت داشت و او را تالیفهای بسیار بوده است اندر
 هر فنی و علمی و چون او بوزارت نشست بهمه ممالک جهان نامها
 نوشت و رسمهای همه در گناهها و همه دیوانها بخواست تانسیخت
 کردند و بنزدیک او بردند ، چون ولایت روم و ترکستان و
 هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زیج و زابل و کابل
 و سند و عرب ، همه رسمهای جهان بنزدیک او بردند و آن همه
 نسخته ها پیش بنهاد و اندر آن نیک تأمل کرد و هر رسمی که
 نکونتر و پسندیده تر بود از آنجا برداشت و آنچه ناستودهتر بود
 بگذاشت و آن رسمهای نیکو را بگرفت و فرمود تا همه اهل
 درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسمها را استعمال کردند
 و براسه و تدبیر جیهانی همه کار مملکت نظام گرفت و چند تن از
 خارجیان بیرون آمدند و پیش هر يك لشکر فرستاد ، همه منصور

و مظفر باز گشتند و در هیچ کاری قصد نکرد جز آنکه مقصود او حاصل شد و چون نصر بن احمد بامیری بنیشت اول کسی که عاصی شد عم پدر او اسحق بن احمد سمرقند بود و پسر او الیاس بن اسحق پیش شغل لشکر ایسناد و لشکر سوئے بخارا کشیدند ، پس نصر مر حمویہ بن علی را پیش او فرستاد و بخرتک (۱) یک دیگر رسیدند و جنگ کردند ، اندر ماه رمضان سال ۳۰۱ ، پس روز گساری نشد که اسحق راهزیمت کردند و سوئے سمرقند باز گشت و حمویہ ابن علی بر عقب اسحق برفت و کار بروی تک بگرفت چنانکه برو عیش منقض گشت و چون سخت مضطر شد نامه نوشت و امان خواست ، او را امان دادند تا بخارا شد ، او را یکو همی داشتند و آجا بماند تا مرگ و حسین بن علی چون سیستان بگرفته بود طمع داشت که سیستان او را دهند ، ندادند و از آن متوحش گشت و منتظر همی بود فساد دولت احمد بن اسمعیل را و چون احمد بمرد او براه عاصی شد و چند وقت اندر عصیان بود ، پس روزی لشکر عرض کرد و قصد نیشابور کرد و از بخارا احمد بن سهل را جنگ او فرستادند ، احمد بهرات شد و آنرا بگشاد و منصور بن علی برادر حسین امان خواست و پیش احمد بن سهل شد ، پس احمد بن سهل سوی نیشابور شد ، اندر ماه ربیع الاول سال ۳۰۶ و با حسین بن علی جنگ کرد و حسین را اسیر کرد و نیشابور مقیم کرد و محمد بن احمد صاحب شرط بخارا بود و عمرو بود ، او بنزدیک احمد بن سهل شد ، با محمد بن المہاب بن زراد مروزی

۱ - حرمت قرپه ای بود که تا سمرقند سه فرسنگ داشت و هزار امام

محمد بن اسمعیل مدری آجا بود (معجم البلدان - ج ۳ - ص ۴۱۵)

از آنجا باز گشتند و بیخارا رفتند و این احمد بن سهل از صیلان ایران بود و نیره یزدگرد شهریار بود و از جماعهٔ دهقانان خرنج (۱) بود که از دیه‌های زرک مرو باشد و جد احمد را کامکار نام بود و عمرو گلیست که برو باز خوانند، گل کامکاری، گویند نهایت سرح باشد و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند . رادران احمد همه دیران و منجمان بودند : فضل و حسین . محمد و پدرش سهل بن هاشم اندر عام نجوم بیکو دست داشت . روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون بدگاری تا ، وقت ایشان چه گویه خواهد بود ، گفت چه بگرم که هر سه باک روز کشته خواهند شد اندر هفت عرب و هم چنان بود . احمد بن سهل چون ترل شد خون برادران طلب کرد . هزار مرده او گرد آمدند . پس عمرو بن العیت طلب او کسان فرستاد و و فرستاد و کس که او را از شدی و حدک همی کردی و دست دادی ، پس عمرو بن العیت او را زهار داد و بنزدیک خویش خواند و چون احمد بن سهل پیش عمرو شد او را بگرفت و زندات کرد ، سیستان و حواهر احمد بن سهل نام او حصه را از احمد سهل را نعهد همی بستردی ، عمرو مر حدد سهل را نفرمود با خواهر خویش را نلام او دهد . نام او بگری . احمد بن سهل را سیدی مرو فرستند . احمد احتیث سکرت و

۱ - این کلمه در متن این شکل اصلاح شده در اصل در این آیه

(ص ۱۷) چسب با آ - اما : « مربع » و صاحب ک - تری

بتوسید که عمرو برو انتقام کند ، پس حیلہ کرد و خواہر
 خویش را فرمود تا بیوستہ بخدمت دختر عمرو همی شد . پس
 خواہر احمد بن سہل بدختر عمرو شفاعت کرد تا احمد را بگرماہ
 شدن دستورے باشد کہ موے او دراز شدہ باشد ، چون دسنوری
 یافت بگرماہ شد و آہنک کرد سر سر و ریش خویش
 و چون غلامی بیرون آمد با جعد و طرہ و جامہ بنگاہ پوشید
 و برقت کہ از آن موکلان ہیج کس او را نشاخت و اندر شہر
 سیستان متکر شد . پس ابو جعفر صعلوک او را از عمرو بخواست ،
 عمرو بیخشید نا آشکارا شد و شرط کرد باوے کہ کلاہ تہدو
 و موزہ نبوشد و احمد بن سہل بر این جملہ ضمان کرد ، پس اندر
 سر جمہاز ہا ساخت و از سیستان بیرون شد و بمرو رفت
 و قومی جمع کرد و ابو جعفر غوری را کہ خلیفہ عمرو بود
 بگرفت و بست و از اسمعیل بن احمد امان خواست و پرخارا
 برقت اسمعیل او را کرامت کرد و بر دست احمد بن سہل کار
 ہاے بزرگ رفت و فتح ہای نیک بر آمد و احمد بن سہل مردی
 با رأی بود و کربزو دانسنہ وزیرک ، چون بنزدیک اسمعیل بن احمد
 از را قبول اوفناد آنجا قرار کرد و مردینا کرد تا ہر روز
 عزیز تر گشت و بروز گیار امیر شہید احمد بن اسمعیل ہم بر آنجا
 ہمی بود و بروز گیار امیر سعید نصر بن احمد نیشاور او را بود ،
 پس عصیان پدید کرد بنیشاور و نام نصر از خطبہ بیفگند و قرا سگین
 کہ امیر گرگان بود قصد او کرد ، احمد بن سہل از نیشاور رفت
 و بمرو شد و حصار حصین را بنا کرد و آنرا حصار گرفت و

چون خبر بخارا رسید مرحومیه بن علی را بجنک او فرستادند و چون بمرو در شدند حمویه مر سرهنگان لشکر خویش را بفرمود تا با احمد بن سهل مکاتبه کردند و بدو میل نمودند و چون نامه با احمد رسید بدان ضرور گشت و حزم نگرفت و از مرو قصد حمویه کرد و بخوزان (۱) یک دیگر رسیدند . بر کنار رود . اندر وقت لشکر احمد بن سهل را هزیمت کردند و احمد تنها بماند و جنک همی کردند تا ستورش طاقت داشت و چون اسبش بیفتاد او پیاده شد . پیاده حرب کرد . آخر بگرفتندش و بند کردند و بخارا فرستادند و امیر نصر فرمود تا یزندان کردندش و اندر آن زندان بمرد ، اندر ذی الحججه سال ۳۰۷ و اندر سال ۳۱۷ امیر نصر از بخارا سوئے نیشابور شد و برادران خویش ابراهیم و یحیی و منصور را بقیقندز بخارا باز داشت و فرمود تا اجرای ایشان را در آن همی دادند و طباطبی بود نام او ابو بکر ان عمی البخاری (۲) که اجراء ایشان دادے و آبله گونه بود و همیشه گفتی که امیر نصر را از من ریح باید دید و مردمان از حماقت او بخندیدندی .

ابن ابو بکر میان برادران نصر و میان فضولیات بخارا و

۱ - حوران از واحی پنج دهه بوده است (معجم البلدان - ج ۳ - ص ۴۸۶) و چون در اصل زین الاحمار (ص ۲۹) « حوران » چاپ شده احتمال می رود « جوحان » هم باشد که از توابع مرو بوده و مردم آنجا نام آنرا « ججان » هم دانسته اند (معجم البلدان - ج ۳ - ص ۴۸۱)

۲ - ظاهراً باید چنین باشد و حال آنکه در اصل زین الاحمار (ص ۲۹)

لشکر واسطه بود ؛ پس روزی مواضع نهادند و پیامدند ، در بان
 کهنه را فرو گرفتند و پسران احمد بن اسمعیل را و هر
 چه محبوس بود اندر کهنه همه را بیرون آوردند و بخارا گرفتند
 و یحیی بن احمد این ابو بکر طباطبائی را سرهنگی داد و بخویشتن
 نزدیک کرد و چون خبر نصر رسید از نیشابور باز گشت و
 قصد بخارا کرد ، یحیی مر ابو بکر طباطبائی را با خیل او بلب حیحون
 فرستاد تا او راه نگاه دارد و نگذارد که گذاره شود و پسر
 حسین بن علی مروزی را با او فرستاد و چون بلب حیحون رسیدند
 محمد بن عبید الله بلعمی پسر حسین رفته نوشت ، پسر حسین
 مر ابو بکر طباطبائی را بگیرت و بست و امیر سعید از رود گذاره
 کرد و بخارا شد و بفرمود تا ابو بکر را زیر نازیانه بکشند
 و پس او را بتور ناخته نهادند و یک شب اندر تور بداشتند .
 دیگر روز بر کشیدند هیچ اندام او نسوخته بود ، همه مردمان
 از آن عجب داشتند و برادران امیر سعید متفرق افتادند و یحیی
 بمرقند شد و از آنجا ببلخ رفت و از آنجا بنیشابور شد و از
 آنجا بغداد رفت و هم آنجا بمرد و تابوت او با سیبجان (۱) بردند
 و اندر سال ۳۲۰ القاهر بالله بخلافت بنشست و امیر سعید سوسه
 نیشابور شد و کارگرگان را نظام داد و چون از شغل گرگان
 فارغ شد سپاه سالاری خراسان با ابو بکر محمد بن المظفر داد ،
 چون بخارا باز گشت ، پس الراصی بالله بخلافت بنشست و عهد

۱ - در اصل زین الاحاد (ص ۴۰) طاهرا بخط « سبجان » چاپ